

فرهاد قائمیان در مجله تصویری «قاف» مطرح کرد

# حسرت نقشی را ندارم

مجله تصویری «قاف» با مشارکت روزنامه «فرهیختگان» تولید می شود و در هر قسمت پای صحبت یکی از اهالی فرهنگ و هنر کشور می نشیند.
ما در این قسمت میزبان فرهاد قائمیان یکی از بازیگران مطرح سینما و تلویزیونیم. فرهاد قائمیان در طول دوران کاری شان در آثار مهمی حضور داشته اند و بسیاری از مخاطبان سینما بازی این بازیگر در فیلم های رسول ملاقلی پور را اوج دوران کاری وی قلمداد می کنند. ما در این گفت‌وگو سعی کردیم به بزنگاه های مهم کارنامه فرهاد قائمیان، خاطرات کودکی و نوجوانی او و نگاهش نسبت به مقوله بازیگری بپردازیم.

■ ■ ■

**حسب بیابید اول از اینجا شروع کنیم که اساسا آقای فرهاد قائمیان عزیز چه شد که هنر یا جوشش هنری را در خودش یافت و مسیر زندگی خودش را بر این مبنا قرار داد؟**

از کودکی در یک خانواده بسیار فرهنگی پرورش یافتم و اول هم از کتاب شروع کردم و به تئاتر و بعدها سینما و تلویزیون رسید. برادران و خواهران و خصوصا مادرم و حضور ماورایی پدرم باعث شد که در این مسیر قرار بگیرم. من پدرم را ندیدم. قبل از اینکه به دنیا بیایم، پدرم سر نماز از دنیا رفتند. برای همین می‌گویم ماورایی و اینکه مادر در یک شهر کوچک عین کوه پشت ما ایستاد. همه اعضای خانواده ما روی پای خودشان ایستادند؛ همه شان دبیر، اهل کتاب، فرهنگ و هنرند.

**شما فرزند آخر خانواده‌اید؟**

بله، ته تغاری خانواده‌ام. [با خنده] هر کدام از آنها در بخش های مختلف از من حمایت می‌کردند. آنها مرا آزاد گذاشتند تا خودم تصمیم بگیرم. کوجه بن بستی که در آن زندگی می‌کردیم، حالا به نام ماست. از بچگی در آن کوجه فوتیال بازی می‌کردیم و من عاشق دروازه‌بانی بودم، مخصوصا بعد از دیدن بازی های ناصر حجازی. مجله «جوانان» ستونی داشت که عکس های هنرمندان و ورزشکاران را با امضا برای مخاطبان می فرستاد. ما هم در همان کوجه، با کارتن کلاهخود و شمشیر درست می‌کردیم و نمایش اجرا می‌کردیم. وقتی سینما به شهریان آمد، همه علاقه مندی من به سمت تئاتر و سینما رفت.

**متن های این نمایش ها را خودتان می نوشتید یا از نمایش های بزرگ تر الهام می گرفتید؟**

در اردبیل شبیه خوانی و تعزیه خیلی رایج بود. مخصوصا در محله ما (محله معمار) که نمایش های بزرگی در آن برگزار می شد. پدر بزرگ مادری من «معین الیگآ» بود و پدرم هم در هیات‌ها فعال بود. این باعث شد که ما هم به سمت تعزیه برویم. شاید خیلی از مفاهیم را متوجه نمی شدم ولی فضای آن و بازی بزرگ‌ترها برایم جذاب بود. ما هم سعی می‌کردیم در فضای کودکانه خودمان این کارها را انجام دهیم. اینجا باعث شد من به این سمت بروم. سال‌ها در مدرسه این اتفاق افتاد. مثلا در مدرسه می پرسیدند می خواهی چه کاره شوی، می‌گفتم بازیگر. سال بعد همان دبیری آمد و می پرسید. همه می‌گفتند دوستی و مهندس ولی من باز هم می‌گفتم بازیگر. سال سوم همان دبیر آمد و پرسید و من باز همان را گفتم. پرسیدد واقعا می خواهی بازیگر شوی؟ گفتم آره به خدا. تازه اگر به دنیا بیایم دوباره می‌گویم می خواهم بازیگر شوم. اولین نمایشی که بازی کردم، «چشم در برابر چشم» نوشته غلامحسین ساعدی بود. درس ها را هم مجبور شدم دوبار بخوانم. یعنی دو ساله شدم.

**در آن زمان چندساله بودید؟**

الآن ۱۸ سالمه. [با خنده] آن موقع دوران راهنمایی بود، یعنی نوجوانی. جوایزی در شهرستان، بعد استان و بعد در اردوهای رامسر گرفتیم. برای همین بعضی درس ها را هم مجبور شدم دوبار بخوانم. یعنی دو ساله شدم.

**یعنی مشغولیات‌تان آنقدر زیاد بود که به درس و مشق کمتر می رسیدید؟**

بله، بیشتر به نمایش و کتابخوانی علاقه داشتم. یادم می آید یک بار، یک کتاب جدید دستم رسید بود. من هم دو ساله شده بودم، خانواده نمی گذاشتند کتاب بخوانم. من کتاب را گذاشتم لای کتاب درسی‌ام تا بخوانم. آن قدر مشغول خواندنش بودم که وقتی برادرم آمد، متوجه نشدم. یک بار برادرم می‌خواست به من ریاضی یاد بدهد من دو تا عدد ساده را به خاطر اینکه خجالت کشیدم که از مسیر هدایت و تربیت خانواده دور شده بودم؛ نتوانستم دو عدد را جمع بزنم.

**در کودکی چه کتاب هایی می خواندید؟**

در خانواده ما کتابخوانی رواج داشت. سلیقه اعضای خانواده ما متفاوت بود. از همان بچگی شاهنامه را کنار کرسی می شنیدیم و مادر و اعضای خانواده از اتفاق را ایجاد کردند. ما در آن سن شنونده خوبی بودیم. بعد که مسیر با انتخاب خودم بود و پیشنهادهایی که برای خواندن کتاب به من می رسید؛ سلیقه‌ام را عوض کردم. زمانی کتاب های کودک و نوجوان بود. همیشه سعی می‌کردم آنچه را می‌خواندم، تصور کنم. آقای مهدی فخریم زاده همیشه می‌گفت فرهاد شنونده خوبی است. این به خاطر تربیت خانوادگی‌ام بود. علاوه بر کتاب های کودک، رمان و شعر هم می خواندم. خودم شعر می‌خواندم و دکلمه می‌کردم و برادرم پیانو می نواخت. در شهرستان ما کتاب و کتابفروشی های زیادی نبود و من مجبور بودم برای خرید کتاب به شهر دیگری بروم. مثلا برادرم دانشگاه تبریز درس می خواند. خواش می‌کردم من را ببرد. چهار ساعت راه بود با اتوبوس. فکر کنم الآن هم کتابفروشی نوبل در تبریز هست. می‌رفتم و از آنجا کتاب می خریدیم.

**چه کتاب هایی؟ یادتان است چه کتاب هایی را شوق داشتید، داشته باشید؟**
بیشتر رمان بود.

**دلیل سوالم این بود که به این نقطه برسیم؛ از قهرمانان شاهنامه، کدام یک را در خلوت خودت بازی کرده‌ای؟ سهراب یا سیاوش؟**

سهراب را بیشتر. دل همیشه برایش سوخته. بعدها قیصر را بازی کردم. با موسیقی‌ای که توی صفحه بود. صفحه را می‌گذاشتم در خلوت خانه گوش می‌کردم. فیلم قیصر را ندیده بودم اما با شنیدن توصیف های برادرم، تصورات خودم را داشتم و در خلوت خودم نقش قیصر را بازی می‌کردم. من شکل دیگری عمل می‌کردم. مثلا قیصر که سینه خیز نمی‌رفت ولی من می‌رفتم.

**چرا سهراب برایتان مهم بود؟**

سهراب هم مانند من پدرش را تا آن زمان ندیده بود.

**یعنی همذات پنداری داشتی؟**

بله. ولی اینکه چرا آن اتفاق افتاد! مگر می شود پدر چنین کاری بکند؟ برای

همین خیلی سخت بود و همیشه دوست داشتم که این را بازی کنم ولی نشد. البته بعدها به شوخی به من می‌گفتند که به خاطر قد و قامت باید نقش رستم را بازی کنی!

**در آن شبیه خوانی های کودکی، چه نقشی را بازی می کردید؟**

آن موقع‌ها بچه‌ها حس و حال مثبت می‌گرفتند. آن موقع اسم نمی‌گذاشتیم چون توان اینکه بگوییم این نقش را بازی کنیم، نداشتیم. ما بچه‌ها بیشتر از فضای آن لذت می‌بردیم و به نقش های خاصی فکر نمی‌کردیم.

**از ورود به دنیای بازیگری بشیمان نیستید؟**

اصلا!

**حتی یک ذره؟**

اصلا، با وجود همه سختی‌ها از این انتخاب راضی‌ام. برای مثال، برای حضور در تست بازیگری در تهران مجبور بودم سوار اتوبوس های شبانه شوم. با توجه به قد و قامت، دو تا صندلی می‌گرفتم. دو ساعت اول که همه بیدارند و چراغ‌ها نیمه روشن بود. وقتی خاموش می شد، روزنامه پهن می‌کردم وسط اتوبوس و چشم‌هایم را می‌بستم چون نمی‌توانستم روی صندلی بنشینم تا صبح برسم. دیگر خانه نمی‌رفتم. می‌رفتم حمام عمومی و بعد محل تست.

**اولین فیلم سینمایی شما «دمرل» بود، درست است؟**

اولین فیلمی که بازی کردم، فیلم هشت میلیمتری «هیج» بود که برادرم ساخت. اولین تجربه‌ام بود. بعد که طی این دوران سعی کردم خودم را بسازم تا زمانی که...

**آن موقع می‌گفتند سینمای آزاد.**

دو تا داشتیم. جوانان هم داشتیم و سینمای آزاد هم داشتیم. بعدها یک تعطیلی خورد. با همه مطالعات و فیلم دیدن، خودم هم یک فیلم هشت میلیمتری ساختم و جوایزی هم گرفتم. آن موقع می‌گفتند باز این فیلم «غنچه‌ها» آمد. سعی کردم که در همه رشته‌ها کار کنم و چیزی یاد بگیرم. من تارکات با خودم می‌آیگرم تا حدی که با چسب آبکی سیبیلی می‌چسباندم. سعی کردم همه اینها را بشناسم. مثلا اگر فیلمبرداری می‌کردم، می‌خواستم هم لنزها را بشناسم هم اینکه ارتباط با خود این لنز جلو و پشت دوربین چگونه باید باشد. این برای من در بازیگری خیلی اثرگذار بود. من تا الان کلاس بازیگری نرفتم و تحصیلاتم بازیگری نیست و همه اینها را خودم فراهم کردم. شاید ضعف هم دارم ولی به هر حال این اتفاق افتاده است. زمانی هم تاریخ هنر و خلاقیت‌های تصویری و ادبیات داستانی تدریس می‌کردم. از دوستانی که در کلاس بودند، الان در سطح خیلی اساسی و بالایی فیلمبردار، عکاس، نویسنده و فیلمسازند و از این بابت خوشحالم. اولین بار در کلاس بهشان می‌گفتم تو حتما عکاس می‌شوی یا تو فیلمساز می‌شوی یا اینکه دیگر ترو برای فیلمسازی؛ برو برای نویسندگی.

**چطور شد که به آقای صدقی معرفی شدید؟**

رسید به جایی که یک سال آقای صدقی خدایامرز، فیلم «دمرل» را می‌خواستند کار کنند، دنبال فضاهای کوهستانی و بدوی بودند. چون ارتباطات من زیاد بود به من گفتند، دعوت کردیم آمدند اردبیل. خدایامرز مهرداد فخریمی بود؛ آقای صدقی و صادق آذین بود. تا نزدیک های تبریز هم برای لوکیشن رفتیم. آن موقع زمزمه‌ای را شروع کردند که شاید نقشی را به من بدهند. بعد که رفتند تهران، تماس گرفتند. آقای صدقی خیلی آدم شریفی بود.

**چه نقش هایی بوده که فرهاد بازی نکرده و دوست داشته بازی می‌کرد؟ چه در سینمای ایران، چه در سینمای جهان؟**
راستش، چون از اول هیچ وقت نسبت به چیزی حسرت نداشتم، هیچ وقت به خودم فکر نکردم. یعنی طوری بزرگ شدم و مشکل گرفتم که هیچ چیزی برای ما حسرت نداشت. شاید یک حسرت بزرگ بود که حالا بماند، دیگر بازش نمی‌کنم. ولی این هم که حتما متوجه شده‌اید، چیست؟

**بله بله!**

همیشه این را گفتم‌ا اگر عیایتی باشد، تو آنی باید باشی که خدا خواسته است. این را شعرا نمی‌دند. در زندگی‌ام ثابت کرده‌ام این را و همیشه هم این را گفتم‌ا، که اگر باشد خدا به من می‌رساند. تلم می‌دانم که می‌خواهم بزرگ شوم توی این حیطه. نه بزرگ «بادکنکی»، می‌خواهم برای همه آن تلاش‌ها و رنج‌ها، بزرگ شوم. من همیشه می‌گویم؛ گردن خیران را من چهار دست و پا آمدم و رسیدم به تهران. این برای من خیلی مهم است. من گذشتم‌ا را فراموش نمی‌کنم. اگر بخوام آن اتفاق بیفتد، من می‌توانستم الان خیلی شرایطی را ایجاد کنم. اما آن نگاه درست و اینکه به چیزی با حسرت نگاه نکنم. این نگاه را خدا به من داده و برای همین است که تا الان هم هستم. من در رابطه با بازیگری می‌گویم. می‌گویم آن نقش و فضا برای همه هست. ما می‌رویم و به آن تجسم می‌دهیم. یک مسیر است، در این مسیر این اتفاق می‌افتد. من تلاطم باید این باشد که درست بازی کنم. ولی اینکه بگویم کاش آن نقش را در فاکان بازیگر بازی کرده را بازی می‌کردم، نه. شاید همین جایگاه کوچک برایم بوده یا آینده‌ای که ترسیمش با من نیست و با خداست.

**از همین جا می‌خواهم درباره کار با کارگردان های مختلف صحبت کنیم. با کدام یک از آنها همکاری بهتری داشتید؟ کدام کارگردان باعث شد تا شخصیت‌ها را بهتر بشناسید و پرورش دهید؟ آیا در گفت‌وگو با کارگردان، ابعاد جدیدی از شخصیت‌ها برایتان آشکار می‌شد که در فیلمنامه اولیه وجود نداشت؟**

از این فرصت استفاده می‌کنم تا از دو نفر که مدیون شانم تشکر کنم؛ آقای صدقی و آقای ملاقلی پور. همیشه باید صادقانه این را بگویم که به این دو مدیونم. این دو هنرمند شریف و توانا باعث شدند تا بتوانم توانایی‌هایم را نشان دهم. می‌خواهم یادگاری باشد که همیشه مدیون این دو انسان بزرگوارم و هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. با آقای صدقی، فیلم «سارای» را کار کردم. این فیلم برای اولین بار در تهران در ۱۲ سینما به زبان آذری اکران می‌شد. می‌خواهم داستانی را درباره آشنایی‌ام با آقای ملاقلی پور تعریف کنم. من سه کار با ایشان انجام دادم. با آقای صدقی هم دو کار داشتم؛ «دمرل» که اولین کارم بود و بعد هم «سارای». بعد از ۳ سال به من اعتماد کردند و نقش اصلی را در «سارای» به من دادند. از آن طرف می‌دانستند که سابقه و خاستگاه اجتماعی‌ام می‌توانست در آن محدوده خیلی کمک کند و با تمام وجود آن نقش را بازی کردم. من چند تا پیشنهاد دادم و یاد گرفتم که تعامل

داشته باشم. من گفتم سارای و آیدین از بچگی نامزدند و آرام آرام که بزرگ می‌شوند این حس را باید نشان دهند. گفتند یک نشانه آیدین به سارای بدهد و آن نشانه تا بزرگ شدنش هست تا زمانی که می‌میرد. من مثلا گفتم این خوان چوپان یک شاعر بوده که آن موقع بهشان می‌گفتمم ابوالقاسم نباتی؛ شاعر معروف آن دوران بود که بخشی از این خوان چوپان را در شعرهایش آورده است. بعد دیدم قبول کردند. آرام گفتند پس می‌توانی نگاه دیگری به شخصیت‌ها و روند داستان و به نوع ارتباطی که بتوانی با تماشاگر ایجاد کنی، داشته باشی.

من کانون فیلم در اردبیل داشتم و تغذیه فیلم‌ها با من بود و مروری بر آثار کارگردانان مختلف می‌گذاشتیم. در سال ۱۳۷۷ تصمیم گرفتم به آثار رسول ملاقلی پور بپردازم. من فیلم «سفر به جزایه» ملاقلی پور را بسیار دوست داشتم، مخصوصا آن سکانس که با موبایل، زمان و مکان را می‌شکند. تصمیم گرفتم از ایشان دعوت کنیم. یک شب جمعه، آقای ملاقلی پور همراه با شهرام شاه حسینی دستیار و علی فداکار طراح صحنه، با یک پراید سورمه‌ای به اردبیل آمدند. وقتی به جلوی سینمای انقلاب رسیدند، همه مردم ایستاده بودند. آقای ملاقلی پور از من پرسید: «آقا اینجا جشنواره است؟» [با خنده] هنوز یک حیایی داشتم.

**شما هم نمی‌دانستید از این شوخی‌ها دارد؟**

آره! بعد رفتم داخل سینما. همه آمده بودند؛ استادان، مدیران و... فضایی بسیار تمیز و مرتب ساخته بودیم. حتی خود آقای ملاقلی پور، گفت: «تا حالا هیچ وقت این‌گونه برای من بزرگداشت نگرفته‌اند.» وقتی هدایا را به ایشان می‌دادم، گفت: «چه خیرتان است؟» بعد از مراسم، به سمت سرعین حرکت کردیم و من پشت فرمان نشستم. عصر به من گفت: «بریم قدم بزنیم.» در هر مغازه‌ای که می‌رفتم، مغازه‌دار از من می‌پرسید: «عمو فرهاد چیزی لازم داری؟» من هم می‌گفتم: «نه، خواهش می‌کنم.» یک کبابی لطفی کرد و برای ما کباب به سیخ کشید. آقای ملاقلی پور به من گفت: «فرهاد، تو اینجا چه کاره‌ای؟» گفتم: «به یاد یک شهروند معمولی‌ام.» گفت: «تو باید نامیده بشوی.» شروع کردیم به گفت‌وگو و شوخی‌های پشت سر هم. اینقدر ادامه پیدا کرد دیدم آقای ملاقلی پور درختی را بغل کرده و خودش را می‌زند.

از من خواست تا او را به جاهای دیگری هم ببرم. من او را به محله‌ای برم که پسرعوماش در آنجا زندگی می‌کردند. او با گفتم اینجا خانه شماس‌ت. گفت یعنی چه؟ گفتم شما اینجا به دنیا آمده‌ای. ایشان پنج یا شش ماهه بودند که از اردبیل رفته بودند.

ایشان به من گفتند: «من دارم فیلمی به نام «هیوا» می‌سازم. یک نقش کوتاه در این فیلم هست که می‌خواهم تو بازی کنی.» خیلی خوشحال شدم. گفت: «نقش میراب را بخوان.» من شب نخوابیدم. شوق و ذوق و اضطراب داشتم. ملاقلی پور دارد به من نقش می‌دهد. فیلمنامه را خواندم و دیدم نقش «میراب» که ایشان برای من در نظر گرفته‌اند، خیلی کوتاه است. فقط وارد تونل می‌شود، آب می‌آورد و نامه‌ها را برمی‌دارد و بیرون می‌رود. آنجا وانتش هم زدیده می‌شد. گفتم مشکلی نیست. آنها رفتند تهران و دو روز بعد من رفتم. گفت خواندی؟ گفتم بله. گفت نظرت چیست؟ گفتم ولی آقای ملاقلی پور، احساس می‌کنم این میراب باید با رقص بیاید. ایشان گفت: یعنی چه؟ این فیلم دفاع مقدسی است. من ادامه دادم؛ «اتفاقا با آوا هم می‌آید.» ایشان ناراحت شدند و رفتند. بعدا آقای فداکار ما را شام به خانه‌اش دعوت کرد. من دیدم توی ماشین و پشت فرمان هیچ حرفی نمی‌زند و عصبانی است. رفتم خانه فداکار. تا رسیدیم رفت و یک گوشه نشست. نیم ساعت بعد آمد بالای سر من و گفت «بخوان» گفتم: «من فقط یک پیشنهاد دادم، چرا ناراحت می‌شوید؟» ایشان گفت: «تو یک پیشنهادی به من دادی و من بهترین اجرا را می‌کنم.» آقای ملاقلی پور به من اعتماد کرد.

**خصوصیتی که آقای ملاقلی پور داشت، این بود که ایده‌ها را روی هوا می‌زد.**
بله! من فکر می‌کردم شاید ایراد است دیگر. سپس پیشنهاد دادم تا تازه‌های قدیمی آذری را پیدا کرده تا در زمان مناسب استفاده کنم. ایشان موافقت کردند. حتی لباس، شلوار، عینک و کلاه شخصیت را خودم انتخاب کردم.

**در «نسل سوخته» شما افسر نیروی انتظامی بودید، اما در «سرزمین مادری» یک نظامی ارتشی. با این حال، ابهت و اقتدار شخصیت «رتوف» در بازی شما در سرزمین مادری کاملاً مشهود است. این یکی از بهترین**

**بازی‌های شماس‌ت. سریال سرزمین مادری که فیلمنامه فوق‌العاده‌ای از علیرضا طالب‌زاده دارد، از انتخاب بازیگران بسیار خوبی هم بهم‌و‌مند است.**

بعد از نسل سوخته، رابطه ما خیلی صمیمی‌تر شد. حتی شب‌ها با هم سر مونتاژ و صداگذاری می‌رفتم. در استودیو بهم‌ن آقای بهنام، مسئول آنجا به ما می‌گفت شما دو تا خیلی به هم می‌آیید.

**رسول حسن و حال عجیبی داشت. بارها به او می‌گفتم: «رسول، اگر فیلمساز نمی‌شدی، حتما یک رمان نویس خوبی می‌شدی.» از فیلم «قارچ سمی» بگویید آقای قائمیان.**

بعد از فیلم «نسل سوخته»، به دلایل مدتی در تهران کم بودم. مجبور بودم مدتی را در شهرستان باشم. در آن دوران به نوشتن روی آوردم. شب‌ها زنگ می‌زد و سکانس‌ها را برای من می‌خواند. هنوز برای شخصیت‌ها نامی انتخاب نکرده بود. یک روز زنگ زد و پرسید: «فرهاد، اسم این شخصیت را چه بگذارم؟» گفتم: «این آدم خیلی تنهاست و همیشه احساس می‌کنم مثل کوهی است که بالای سرش همیشه مه‌آلود است.» اسمش را «دومان» بگذاریم. نقشی که آقای هاشم‌پور بازی کرد. بخش‌هایی از فیلمنامه عوض شد. سلیمان خودش این‌کاره بود و انرژی می‌داد. حالانه انرژی درمانی که می‌گویند ولی انرژی که میان «دومان» و «سلیمان» بود، در فیلمنامه اتفاق افتاد. در حین فیلمبرداری، برخی از بازیگران به دلیل سختگیری‌های رسول از ادامه کار منصرف شدند. می‌گفتند او خیلی سختگیر و تندخو است اما به نظر من این طور نبود. شاید گاهی در روابط دوستانه، اتفاقاتی می‌افتاد. یک روز رسول زنگ زد و گفت: «فرهاد، تو باید نقش دومان را بازی کنی.» گفتم: «امکان ندارد! من همان سلیمان را بازی می‌کنم.» چه کسی

از نقش دومان می‌گذشت؟

برای بازی در فیلم قارچ سمی، حدود ۱۵کیلو وزن اضافه کردم. چه شد که این را نوشت؟ می‌خواهم داستانی را برایتان تعریف کنم. وقتی اولین نسخه فیلمنامه آماده شد، آقای ملاقلی پور زنگ زد و گفت: «فرهاد، بیاید بازی بخوریم، فیلمنامه آماده است.» من هم با شوق و ذوق به میدان دانشجویرفتم. آن موقع من سه تا دیزی می‌خوردم و او دو تا. [خنده] وقتی به خانه‌اش رسیدیم، دیدم در حال نوشتن است. گفت: «بیبا، داغ داغ است. صفحه اولش را هم بخوان» بعد این متن را که الان می‌خواهم برایتان بخوانم، نوشتم: «به نام آفریدگار عشق. برای فرهاد، برای تو که ماه‌ها صبوری کردی با سلیمان و دومان. حالم خوب بود زنگ می‌زد؛ حالم بد بود، زنگ می‌زدی. حال دادی در طول مدتی که بدترین دوران زندگی‌ام را گذراندم. در بهترین لحظات دومان و سلیمان زندگی کردم. مثل هر دوی آنها. شیشه‌ها شکستم، مثل آنها. اما بیشتر از هر زمان دیگری در این ماه‌ها شکستم، اما کمک کردی تا خرده‌هایم از هم نپاشند. امیدوارم در زندگی به قله‌های کمال که مستحق‌آنی، برسی و همیشه بامعرفت بمانی. رسول ملاقلی پور. ۱۳۸۰/۰۳/۲۱»

و این‌گونه، از نوشتن «سلیمان» و «دومان» نوشته بود. شاید اسماشون عوض شده بود، شاید این دو در حقیقت، «رسول» و «فرهاد» بودند.

**جناب قائمیان، روزومه کاری شما بسیار چشمگیر است. من که با شما سال‌هاست دوستیم، از گستردگی فعالیت‌های شما غافل بودم. از فیلم‌های کوتاه و آثار نمایشی‌تان تا تالیف‌ها و جوایزی که کسب کرده‌اید، همه قابل تحسین است. می‌دانم که در جشنواره فجر نیز دیپلم افتخار دریافت کرده‌اید.**

بله، برای فیلم «تارا و تب توت زرنگی» ساخته آقای سعید سهیلی جایزه گرفتم. همچنین برای فیلم «رستاخیز» در جشنواره فیلم غدیر عراق و اخیرا برای فیلم «پرسیان» در جشنواره کولینوئند هند، جایزه بهترین بازیگر مرد را دریافت کردم. خانم لیندا کیانی نیز در آن جشنواره به عنوان بهترین بازیگر زن انتخاب شد.

**کتاب، ماجرایش چیست؟ چون یک مجموعه کار شما در حوزه کتاب دارید. در سینمای ایران فرهنگ فیلم دارید. آقای جمال امید زحمت آن را کشیده است. چه چیزی باعث شد شما به اضافه وحید علیرضایی فرهنگ سینمایی فارسی را بنویسید؟ چه چیزی باعث شد که به این حوزه ورود کنید؟ با وجود انتشار فرهنگ‌های سینمایی پیشین، چه انگیزه‌ای برای این کار داشتید؟**

آقای علیرضایی که مهندس عمرانند، از دانشجویان کلاس‌های من بودند. از همان ابتدا به استعداد نویسندگی‌شان پی بردم و خوشحالم که اکنون چندین رمان منتشر کرده‌اند. پروژه «فرهنگ سینمای فارسی» ۱۲ سال به طول انجامید. من و آقای علیرضایی با هم این کار را شروع کردیم. پیش از این نیز با هزینه شخصی خودم و با همکاری نشر عنوان. چندین کتاب از نویسندگان مختلف منتشر کردم. برای مثال کتاب «جدال روایت‌ها» اثر آقای آرش معیریان و کتاب «تاوان» اثر لئو تولستوی را منتشر کردیم. همچنین کتاب «تهران، قلهک، کوچه آفتاب» اثر خانم محدثه واعظی پور را منتشر کردیم که کتاب بسیار ارزشمندی است. تمام این فعالیت‌ها با حمایت آقای محمد نباتی مدیر نشر عنوان انجام شد. اما نکته قابل توجه این است که هیچ‌گاه از نهاد‌های دولتی یا اسپانسر حمایتی دریافت نکردیم.



عکاس: سنجیده حسینی | فرهیختگان

فرهیختگان

۱۳